## مطلبی در تكمیل درس قبل

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 یك مطلبی كه باقی ماند و رفقا هم به آن تذكر داده بودند نسبت به مسئله قضاء و قدر و ثبوت حقائق در عالم اعیان و همین‌طور در علم عنائی، آن عبارت است از كیفیت تحقق این اعیان است به نحوی كه حركت دهری تأثیری در تغیر و تحوّل آن‌ها نمی‌تواند داشته باشد. خب ما در متون داریم نسبت به مسائل مافوق عالم مادّه و خلق كه مثلا فرض بكنید كه وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ...[[1]](#footnote-1) خب این قضیه مربوط به زمان گذشته است: وإذ قال در حالی كه وإذ یقول خدا نمی‌فرماید یا وإذ هو قائل در این‌جا نیست. یا در آیه ذر و الست وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلي أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي ...[[2]](#footnote-2) در اینجا باز به معنای گذشته می‌شود مطرح بشود. و همین‌طور راجع به سایر مسائل كه هست. البته با توجه به همان قاعده نحوی و بلاغی كه نظر رفقا هست، در جائی كه مستقبل و آینده‌ای كه متحقق است، و متحقق الصّدور و الثّبوت است، تعبیر به زمان گذشته می‌آورند. در سایر لغات هم هست البته، امّا در زبان عرب این مسئله به عنوان تأكید بر ثبوت و تأكید بر تحقق آن شیء در آن‌جا مطرح است.

 لذا شما قضایایی كه مربوط به روز قیامت هست، همه آن‌ها را یا اكثراً شما آن‌ها را لفظ ماضی می‌بینید. إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ\* لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ\*[[3]](#footnote-3) یا فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ ...[[4]](#footnote-4) یا إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ\* وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ[[5]](#footnote-5) و امثال ذلك كه همه این‌ها دلالت بر زمان گذشته می‌كند، در حالتی كه خب بر حسب جری و عادت، این مسئله اختصاص به زمان مستقبل دارد. هنوز حساب و كتابی نیست. الیوم عمل و لا حساب و غداً حساب و لا عمل یا بلا عمل[[6]](#footnote-6). بحث بحث غد است، نه این‌كه بحث بحث گذشته است. ما این تعابیر را مشاهده می‌كنیم.[[7]](#footnote-7)

 خب این مطلب وجود دارد كه انسان وقتی كه می‌خواهد از یك امر ثابتی حكایت كند آن ثبوت را به زمان گذشته حمل می‌كند؛ لازمه طبعی زمان گذشته ثبوت است. معنا ندارد كه شما زمان گذشته‌ای را تصور بكنید و یك امر مردد و مشكوكی را در قالب آن بگنجانید. ولی نسبت به زمان مستقبل این نیست. در زمان مستقبل شما می‌توانید امر محتمل الثّبوت را شما قرار بدهید. لازم نیست كه حتماً امر محقق الثّبوت باشد یا متیقّن الثّبوت باشد. یا در زمان حال؛ الآن شما مسائل و اموری را كه در زمان حال و در زمان فعل شما آن‌ها را تصور می‌كنید هیچ الزامی نیست بر این‌كه آن‌ها محقق باشند. بگویید كه الآن در خیابان چنین فردی راه می‌رود. محتمل است كه این صادق باشد یا كاذب باشد.

 یا این‌كه بگویید محتمل است كه یك چنین فردی راه برود؛ هر دویش درست است. یعنی گنجاندن و ادخال یك امر متیقّن یا امر محتمل در زمان حال، هیچ اشكالی ندارد، چطور این‌كه نسبت به زمان آینده این مسئله اشكالی ندارد. ولی در زمان گذشته نمی‌توانید بگویید كه محتمل است كه زید این كار را كرده باشد؛ محتمل است یعنی چه؟ این غلط است دیگر. یعنی غلط از نقطه نظر نفس احتمال. اشكال ندارد بگویید محتمل است كرده باشد، معنایش این است كه بنده اطلاع ندارم، نه این‌كه نفس احتمال در خارج تحقق پیدا كرده، احتمال كه در خارج تحقق پیدا نمی‌كند. احتمال همیشه در نفس محتمِل، این احتمال تحقق دارد. این كه شما می‌گویید محتمل است زید دیروز این كار را كرده باشد معنایش این است كه بنده جاهل هستم. امّا اگر بخواهید بگویید اطلاع داشته باشید دیگر نباید بگویید محتمل است این كار را كرده باشد، باید بگویید این كار را انجام داده یا انجام نداده. درست شد؟ این زمان گذشته است.

 زمان گذشته برای تأكید در ثبوت آورده می‌شود. نسبت به زمان گذشته و زمان ماضی این حكم حكم تثبیت شده است، نسبت به زمان آینده و استقبال این حكم حكم تثبیت شده‌ای نیست و به همین دلیل است در مقام انشاء هیچ‌وقت به جای انكَحتُ، بِعتُ یا صالحتُ، بگویید كه اصالِحُ، من مصالحه می‌كنم، إنّی أُنكِحُكَ تو را به نكاح در می‌آورم. گرچه ایراد ندارد كه به نكاح درمی‌آورم یك حالت انشائی داشته باشد، اشكالی ندارد، ولی از نقطه نظر تثبیت در انشاء و از نقطه نظر تأكید در انشاء این مسئله به جنبه ماضی همیشه برمی‌گردد.

 لذا در قضیه حضرت موسی كه داریم: قالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَي ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ ...[[8]](#footnote-8) دراینجا حضرت شعیب در مقام انشاء نبود، فقط در مقام اخبار بود: می‌خواهیم كه یكی از دختران را ببینیم كدام‌یك نصیبت می‌شود. اتفاقاً عجیب است كه در قضیه امیرالمؤمنین در جنگ جمل، حضرت فرمودند مثل این قضیه برای وصی حضرت موسی، حضرت یوشع بن نون اتفاق افتاد كه زن حضرت موسی در مقام جنگ با او برآمد.[[9]](#footnote-9) عین این جریان كه عائشه آمد و ... و حضرت او را آزاد كردند و فرمودند: وأمّا عائشه فقد أدرکها ضعفُ رأی النّساء و الحساب علی اللَه یعفوا عمّن یشاء و یعذّب من یشاء[[10]](#footnote-10)

 حضرت آزادش كردند و او را فرستادند مدینه، به خاطر احترام به پیغمبر. چقدر واقعاً عجیب است این كار امیرالمؤمنین؟ چقدر ملاحظات دارد؟ چقدر روی حساب است؟ عائشه هركس هست، و هرچه هست، و هركاری كه كرده، و هر فتنه‌ایی كه به پا كرده، امّا همین انتساب به رسول خدا كه این مدتی در تحت حباله نكاح رسول خدا بوده، این هر كاری انجام داده، ولی حضرت آن را هم به حساب می‌آورند ومی‌فرمایند حسابها علی اللَه ... و خیلی عجیب ... یك جایی می‌خواندم كه حضرت امام حسن را فرستادند به سراغ عائشه، و گفتند كه به او بگو كه اگر دست برنداری، آن‌چه را كه رسول خدا به من تفویض كرده است، درباره تو إعمال می‌كنم؛ البته وقتی این حرف را می‌زنند كه ظاهراً بعد از جنگ بوده، چون بالاخره جنگ انجام شد، یعنی دیگر بعد از جنگ، اگر دست برنداری و نروی در خانه‌ات بنشینی و دوباره مشغول فتنه نشوی و بروی خلاصه ... بساطی كه به پا كردی دیگر بس است و كافی است، حالا ما هم تو را روانه مدینه می‌كنیم دیگر برو در خانه‌ات بنشین، این‌طور از قرائن برمی‌آید. چون عائشه دیگر هیچ نگفت و خیلی مضطرب شد و خلاصه حرفی نزد و پذیرفت، پذیرفت كه دیگر برود در مدینه. بعد از او سؤال كردند آن‌هایی كه آن‌جا بودند: چه شد وقتی كه حسن بن علی آمد و این حرف را زد آنقدر تو مضطرب شدی و وضعت به هم ریخت؟

 گفت كه: رسول خدا در جلوی من به علی فرمود كه من امر طلاق زنان خودم را در دست تو قرار دادم، اگر یكی از آن‌ها از مشی و مرام من تخطی كرد، تو حق داری كه پس از من او را از حباله استمرار نكاح من خارج كنی.[[11]](#footnote-11)

 این عجیب است، لذا به خاطر همین جهت داریم كه يا نِساءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَ[[12]](#footnote-12) مسئله این است كه حتی بعد از زمان پیغمبر هم این‌ها این‌طور نبوده كه بخواهند عدّه نگه دارند و بروند ازدواج كنند. بلكه علقه نكاح بعد از فوت پیغمبر هم معلوم می‌شود باقی مانده، و این مسئله فقط صرف یك احتمال نبوده، كه حالا به خاطر احترام پیغمبر این مطلب باشد. این یكی از اختصاصات خودِ رسول الله بوده كه ازدواج بعد از رسول الله با زنان پیغمبر حرام بوده، و این حرمت یك حرمت شرعی بوده، حرمت شرعی كه بی‌جهت نیست، به صرف حالا احترام پیغمبر! خب همه احترام دارند! خب مگر امیرالمؤمنین احترام نداشت؟ چطور حضرت قبل از فوت وصیت كردند به بعضی از زن‌ها كه معاویه به سراغ شما خواهد آمد ولكن ازدواج نكنید و با چه شخص دیگری ازدواج كنید و همین‌طور هم انجام شد. این مسئله همان مسئله استمرار نكاح است كه چطور بعد از رسول خدا این قضیه استمرار دارد.

 و عجیب این جاست كه امام حسن علیه السلام هم این مسئله را هم انجام ندادند، ولی وقتی كه این زن دستور داد كه جنازه امام حسن را تیرباران كنند، این جناب عائشه امّ المؤمنین! به همین جهت به زن‌های پیغمبر امّ المؤمنین می‌گفتند دیگر: ... وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ ...[[13]](#footnote-13) ایشان این جناب سپهبد عائشه! خب درجه گرفته بود تا آن موقع!، اگر در جنگ جمل سرهنگ بود یا سرتیپ بود، طبعاً در زمان امام حسن سرلشگر شده بود! و در زمان بعد از امام حسین سپهبد! جناب سپهبد خان دستور تیرباران جنازه امام حسن را می‌دهد! عجیب است ها! آدم به كجا می‌رسد؟ و به چه مرحله‌ای می‌رسد؟ به این مرتبه از شقاوت و قساوت انسان می‌رسد كه به پسر رسول خدا دستور تیرباران می‌دهند! جنازه، جنازه بی‌جان! جنازه‌ای كه دارند می‌برند دفن كنند! در آن‌جا بود كه سیدالشهداء او را طلاق داد! این را در روایات داریم كه حضرت فرستادند و پیغام دادند كه آنچه كه رسول خدا واگذار كرد به علی، و در جلوی خودت به پدرم فرمود كه تو بعد از خودت به اولاد خودت واگذار كن، لذا آن را علی پدر من، به برادر من حسن سپرده بود و برادرم حسن، آن را اختیارش را به من داد و من اكنون تو را طلاق دادم؛ این نفس روایت است كه سیدالشهداء، این عائشه سپهبد خان را دیگر طلاق داد و دیگر از تحت امّهات المؤمنین خارج شد.[[14]](#footnote-14)

 علی كلّ حال در همین قضیه داریم كه امیرالمؤمنین می‌فرمایند كه آن جریانی كه برای برادرم وصی موسی، پیش آمد عین آن، طابق النعل بالنعل، برای من پیش آمد.[[15]](#footnote-15)

 خب در قضیه ازدواج آن جا داریم: قالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَي ابْنَتَيَّ هاتَيْنِ ...[[16]](#footnote-16) من می‌خواهم؛ مقام مقام انشاء نیست، مقام اخبار است. من می‌خواهم این كار را انجام بدهم. ولی وقتی كه شما بخواهید صیغه نكاح بخوانید چه می‌گویید؟ می‌گویید كه أنكحُ موكّلتی لموكّلی علی الصّداق، یا أنكح موكّلی لموكّلتی، هر دویش را بخوانید ها! هم جانب تأنیث مقدّم و هم جانب تذكیر مقدّم باشد، از باب احتیاط این بهتر است كه قرائت بشود. می‌گویید أنكحتُ، أنكحتُ یعنی تثبیت؛ یعنی این مسئله تثبیت شده است، این مسئله ثابت شده است.

 لذا این جا ما متوجه می‌شویم كه در قضیه عالم قضاء و قدر چرا خداوند تعبیر به ماضی آورده است؟ تعبیر به ماضی نه حكایت از دور گذشته می‌كند؛ حكایت از ثبوت می‌كند. از ثبوت مقام قضاء و مقام قدر. هم مقام مشیت كلی و هم مقام مشیت جزئیه. یعنی همان مشیت كلیه وقتی قالب پیدا می‌كند و جزئیه می‌شود، به آن مقام قدر گفته می‌شود. آن مسئله مسئله ثبوت است، یعنی این تثبیت شده است، این مسئله، مسئله ثابت است، امّا این‌كه یك مرحله‌ای بوده در زمان گذشته و در دور گذشته و در اطوار گذشته و در اطوار بعد نباشد و سپس این تحقق پیدا بكند، با مطالبی كه تا به حال خدمت رفقا عرض كردیم منافات دارد. این دیگر با آن‌ها جور درنمی‌آید.

 اگر ما قائل به مقام ثبوت برای اعیان خارجی هستیم كه از آن تعبیر به مقام مشیت جزئیه و عالم قدر می‌شود ... چون اعیان خارجی همان مسئله قدر است دیگر، چه عین تحقق شیء باشد و چه اطواری كه بر آن تحقق شیء تعلّق می‌گیرد، در هر دو مسئله مسئله عالم قدر است. خود مشیت خلق انسان، این می‌شود چه؟ این می‌شود مشیت كلیه كه عالم قضاء است. بعد خلقت زید این می‌شود یك مرتبه پایین‌تر. آن خلقت به چه صورت باشد می‌شود یك مرتبه پایین‌تر، وقتی كه زید متولد شد، آن‌وقت می‌شود عالم قدر. پس عالم قدر یعنی همان تحقق خارجی. همان كه دارید در خارج می‌بینید، همینی كه دارید می‌بینید راه می‌رود، همینی كه دارید می‌بینید، دارد غذا می‌خورد، همینی كه می‌بینید دارد صحبت می‌كند، همینی كه می‌بینید دارد می‌نویسد ... همه این‌ها می‌شود پس چه؟ عالم قدر.

 نه این‌كه عالم قدر یعنی یك عالمی داریم یك جایی، یك قسمی كه از آن اطلاع نداریم و اسمش عالم قدر است. قدر یعنی آن اندازه، اندازه آن مشیت كلی، آن اندازه عبارت است از همان ظهور و بروز و تعین خارجی اشیاء، چه انسان چه حیوانات چه آن مادّیات و چه آن عقول مجردات همه این‌ها وقتی كه به مرتبه قدر برسند، به آن عالم مشیت جزئیه گفته می‌شود. پس بنا بر این هرجا دیدید كه تعین خارجی است، بدانید در آن‌جا قدر تحقق پیدا كرده، هرجا دیدید هنوز تعین خارجی نیست، بدانید در آن‌جا احتمال قضاء كلی است. قضاء كلی كه هنوز به قدر جزئی متبدّل نشده، متحوّل نشده. پس ما سوی الله همه می‌شود چه؟ می‌شود همه عالم قدر. هرچه غیر خدا هست. البته نه در عالم اسماء كلیه و در عالم صفات كلیه.

 بنا بر این این كه در آیات قرآن شما مشاهده می‌كنید كه تعبیر می‌آورند: وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ ...[[17]](#footnote-17) گفت در زمان گذشته گفت: ... إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ...[[18]](#footnote-18) این مربوط می‌شود به چه؟ به عالم ثابت و به عالم تحقق خارجی. إذ قال یعنی إذ هو قائل! و إذ قال ربّك للملائكه یعنی همین الآن. یعنی الآن خدا به ملائكه این حرف را دارد می‌زند، دیروز این حرف را زده، فردا هم خواهد زد. یك امر ثابت مستمر، از این یك مبدأ شروع می‌شود و همین‌طور ادامه پیدا می‌كند.

 این امر ثابت را از او تعبیر به ماضی می‌كنند كه دلالت بر ثبوت می‌كند. این می‌شود امر ثابت[[19]](#footnote-19).

 حالا این امر ثابت خلقت آدم باشد، خلقت جن باشد، این فرض بكنید كه عالم عهد و عالم الست باشد وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلي أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلي ...[[20]](#footnote-20) همه این‌ها می‌شود چه؟ همه این‌ها می‌شود نفس تحقق خارجی عالم قدر، نه عالم قضاء كلی، می‌شود این عالم عالم قدر. این مسئله به خاطر تحقق خارجی است كه از او تعبیر به ماضی می‌آورند. و الّا عالم الست چیست؟ همین الآن! همین الآن كه من دارم با شما صحبت می‌كنم، این عالم الست است! سابقی وجود ندارد، لاحقی وجود ندارد، حالی وجود ندارد. آن‌چه را كه هست، ثبوت است. یعنی واقعیت است. بله، آن ثبوت بالنّسبه به ما، جنبه ماضی پیدا می‌كند. آن ثبوت بالنّسبه به كسی كه خودش در ثبوت است، جنبه حال دارد، دیگر جنبه گذشته ندارد و جنبه آینده ندارد.

 پس خود ثبوت نسبت به افراد است كه دارای حالات مختلفی خواهد شد. ما وقتی كه الآن در یك همچنین وضعی هستیم، خب طبعاً یك گذشته‌ای را در نظر می‌گیریم، خب نبودیم، كوچك بودیم، پنج سالمان بود، چهار سال، سه سال، دو سال، یك سال و بعد هم در اصلاب آباء و امّهات و این‌ها بودیم دیگر این سیر تحول ما بوده. خب قبل از این چه؟ روح بوده، این روح كجا بوده؟ این روح در عالم الست بوده. این‌ها چیزهایی است كه ما همین‌طور این‌ها را نسبت به خود و نسبت به نفس و روح این‌ها را ما در نظر می‌گیریم. برای چه؟ برای این‌كه ما در ثابتات نیستیم، خود وجود ما و حضور خود را در ثابتات احساس نمی‌كنیم. امّا وقتی كه شما آمدید و حركت كردید وصعود و عروج روحانی پیدا كردید، نسبت به ثابتات آمدید بالا بردید خودتان را؛ تا وقتی كه این چشم را داریم و تا وقتی كه این گوش را داریم ما مشمول قانون زمان و قانون مكان و قانون همین مادّه هستیم. گذشته را داریم و آینده را داریم و در این هم شكی نیست. ولی وقتی كه ما از این گوش و چشم عبور كردیم، همانطوری كه این مبانی سابقاً تحلیل شد و تفسیر و توضیح داده شد، وقتی كه عبور كردیم در آن‌جا افق جدیدی برای ما باز خواهد شد، نه این‌كه خلق خواهد شد. خلق نشده است، آن افق برای ما باز می‌شود، فتح باب افق جدید برای ما می‌شود، آن‌جا می‌بینیم ا! عجیب! همه چیز بوده، چیزی را مخفی نیست! حتی چیزها را همه را احساس می‌كنیم، هرچه را كه قبلًا بوده، احساس می‌كنیم؛ هرچه را كه قبلًا هم هست در آن‌جا احساس می‌كنیم. در عین این‌كه احساس می‌كنیم این امر یك امری است كه یك تغییر و تحوّلات بعدی دارد، ولی صاف با او صحبت می‌كنیم، صاف با او حرف می‌زنیم[[21]](#footnote-21).

 این‌جا دیگر خیلی مسائل عجیب است كه چطور وقتی امیرالمؤمنین در آن خطبه عجیب می‌فرماید: من با ابراهیم بودم در آن وقتی كه او را در آتش انداختند، من با نوح بودم در آن وقتی كه سوار بر كشتی شد، من با موسی بودم در آن وقتی كه به سمت فرعون آمد و از دریا عبور كرد، من با این‌ها بودم[[22]](#footnote-22) ... دیگر روشن می‌شود كه این معنای من بودم چیست، حضرت شوخی می‌كرده، مزاح می‌كرده یا واقعیت داشته؛ من با آن‌ها بودم حالا لازم نیست كه خود آن‌ها هم این را احساس بكنند، این مسئله لازم نیست.[[23]](#footnote-23)

 این یك واقعیتی است كه آن واقعیت به ادراكِ مدرِك برمی‌گردد، این دلیلی ندارد كه خود شخص و خود فرد این را احساس كند. ممكن است احساس بكند، ممكن است احساس نكند، شاید صرفاً ببیند یك قضیه‌ای دارد انجام می‌شود، امّا این قضیه از كجا دارد آب می‌خورد؟ از كجا دارد این مسئله دارد تحقق پیدا می‌كند؟ این بسته به میزان آن افق خود آن شخص است كه آن را بفهمد، آن‌وقت دیگر این‌جا بعضی از مطالبی كه بزرگان در كتاب‌هایشان نوشته‌اند كه مثلا یكی از بزرگان آمده بود در قبرستان و گفته بود كه شنیده بودم كه بعضی‌ها این‌جا می‌آمدند و تصور بر این بوده كه این‌ها یك حال و هوایی را از خود این قبرستان احساس می‌كرده‌اند، از افرادی كه در این قبرستان هستند احساس می‌كردند[[24]](#footnote-24)، ولی الآن مسئله منكشف می‌شود كه این مطالب از قبل بوده است. حالا آن بزرگ خودش از قبل آمده، ولی این از آن اوّل بوده؛ اگر نبوده پس چطور آن بلند می‌شده می‌آمده؟

 پس معلوم می‌شود بوده دیگر. اگر نبوده خب نبوده، گفتیم عدم عدم است، فرقی نمی‌كند. وقتی یك امر عدمی است، العدم لا یخبر و لا یخبرعنه ... هیچ‌كدام. نه خودش موضوع واقع می‌شود و نه محمول. خب خدا هم نمی‌تواند از یك امر عدمی خبر بدهد، چه برسد به بندگان خدا، چون عدم عدم است، هیچ فرقی بین عدم زید و عدم كلی نیست، چون هر دو دلالت بر نبود است، نبود نبود است دیگر، دیگر چه چیزش هست. اضافه به یك ماهیت كه به آن عدم هستی نمی‌دهد. فقط آن عدم را محدود می‌كند، بله آن عدم به نسبت به یك ماهیتی محدود می‌شود، خب بشود. محدود شدن آن عدم و عدم تسری آن عدم به سایر ماهیات معدومه، دلیلی بر اكتساب حصه‌ای از وجود ندارد. آن عدم در هر جا كه صادق باشد، چه شما عدم را عدم كلی فرض كنید، یا آن عدم را عدم فرض كنید كه یك ماهیت خیلی مهم فرض كنید، یا عدم را عدم این حجر فرض كنید، تمام این‌ها یك مطلب را ارائه می‌دهند و آن عدم الشیء است. هیچ تفاوتی ندارد. حالا آن خود شیء آن كه تعلق پیدا كرده هرچه هست بماند. درست شد؟[[25]](#footnote-25)

 اگر این امر نبود، اگر این اثر نبود، پس آن بزرگان به دنبال چه می‌آمدند؟ نبوده دیگر! پس معلوم می‌شود بوده، اینی كه بوده در حالی كه هنوز آن وجود عنصری در آن‌جا نیامده، این در اینجا چه معنا دارد؟ معنایش این است كه آن وجود عنصری بعد كه می‌آید در آنجا امر ثابت است، یك امر ثابت است گرچه ما الآن نمی‌دانیم. اگر در همان موقع آن كسانی كه می‌آمدند چشمشان باز شده بود این را هم می‌دیدند، این را هم متوجه می‌شدند. ولی حالا خواست خداست، عدم قدرت این است، عدم توان است، حالات مختلف است، حالا هرچه هست، این را نمی‌بیند، تصور نمی‌كند، خیال می‌كند از یك جای دیگر، منشأ این نور خیال می‌كند چیز دیگر است. منشأ این حال و هوا خیال می‌كند یك مطلب دیگر است.

 این‌ها همه شواهد بر این است كه ما به این قضیه برسیم كه در عالم وجود ماضی و مستقبل و حالی وجود ندارد؛ آن‌چه كه قدر الهی به آن تعلق می‌گیرد و از مقام مشیت كلیه تنازل پیدا می‌كند در ظرف قدر، آن امرٌ ثابتٌ لیس له ماضٍ و لا حالٌ و لا استقبالٌ؛ آن امر می‌شود امر ثابت. و آن امر در علم عنائی حقّ وجود دارد، پس این علم عنائی حق این با ذات حقّ، این متصل به ذات حقّ است، به واسطه آن علم لا ینفكّ و ذاتی كه مخصوص به چیست؟ به ذات است. آن علم لا ینفكّ ذات كه مساوق با ذات است منتها در مرتبه علیت، نه در رتبه. در رتبه همیشه گفتیم ذات مقدّم است بر علم و بر قدرت؛ فقط ذات با یك مسئله یا با دو مسئله ذات تساوی دارد ذات حق تعالی، یكی با مسئله حیات است كه نفس تصور ذات مساوقٌ لتصور الحیاه و البقاء، یكی این است و یكی هم مسئله وحدت اطلاقی است و هویت اطلاقی كه در آن‌جا مقام توحید اطلاقی حق مساوی با نفس ذات است[[26]](#footnote-26) غیر از آن مقام واحدیت، مقام احدیت، خلافاً لكثیرٍ من الأعاظم كه خب آن‌ها قائل به تأخر رتبه حتی در مقام احدیت شده‌اند[[27]](#footnote-27).

 فقط در این مسئله گفتیم كه آن ذات با مقام حیات و با مقام احدیت در یك رتبه قرار دارد، امّا نسبت به مسئله علم، و همینطور نسبت به مسئله قدرت اطلاقی در مقام علیت قرار دارد. و آیا می‌توان تصور كرد كه در یك مرتبه، در یك برهه، در یك طور از اطوار حیات و از اطوار ذات، ذات بدون علم باشد؟ این امكان ندارد. یعنی ذات بلا علمٍ، و ذات بلا قدره و هو مستحیلٌ. پس بنا بر این كلّ ما یتصورُ برهه أو طورٌ یكون فیه الذّاتُ إلی ما لا نهایه من قبلُ و لا من بعدُ أبداً و أزلًا در همان مرتبه‌ای كه تصور ذات است، در همان مرتبه تصور علم است و در همان مرتبه تصور قدرت است و هرجا كه تصور قدرت باشد، قدرت ملتصق به ذات و لا ینفك عن الذات، در همان مرتبه أعیان به صورت مشیت كلیه و مشیت جزئیه تحقق دارند.

 پس دیگر تمام این بساط عرض كنم حضورتان دیگر قدیم و حدیث و ربط حادث به قدیم كه كیفیت سنخ ماده به مجرّد وحدوث زمانی و قِدم زمانی و همه این‌ها رفت پی كارش!

 قضیه از نو بنا شد و آن این است كه تمام أعیان خارجی، همه اعیان جزئیه قدریه هستند كه این‌ها مندكّ در آن مشیت كلی و قضاء كلی است و قضاء كلی از آن‌جایی كه علم عنائی حقّ است و علم عنائی حقّ این لاینفك ذات است پس بنا بر این تا خدا هست، اعیان وجود دارد در عالم ثبوت. بله تغییراتی كه ما می‌بینیم این‌ها همه تغییرات عرضی است، بله سیاه سفید می‌شود، سفید قرمز می‌شود، این شخص بزرگ می‌شود، كوچك می‌شود، نحیف می‌شود، لاغر می‌شود، چاق می‌شود، این‌ها همه چیزهایی است كه در عالم عرض تغییر هست، امّا این تغییرات نبوده؟ صحبت در آن است. نه! این تغییرات هست. صحبت در نبود و بود تغییرات است، در نبود و بود اعیان است، در نبود و بود اشیاء خارجی است نه در تغییرات؛ كسی منكر تغییر نیست.

 بالاخره یك دانه سیب خب معلوم است آنقدر است، ده تایش را هم روی هم جمع كنیم یك گرم هم نمی‌شود. این دانه سیب تبدیل به یك درخت هفت، هشت متری می‌شود فرض كنید كه فلان. حالا همدان باشد سی چهل متر هم می‌رود بالاتر و به اندازه هندوانه هم سیب می‌دهد (مزاح). ولی خودش اصلش آنقدر است، این اوّلش است، این تغییری كه می‌خواهد پیدا بشود این تغییر هست امّا نه این‌كه این تغییر نبوده.

 شما الآن فرض كنید كه یك دانه طناب را بردارید یك خط و ریسمان را بردارید باهم حركت بدهید. این طناب نیم‌متری را حركت می‌دهید از آن سرش تا اینی كه دست شماست را حركت می‌دهید همه این‌ها دارد حركت می‌كند و این حركت هم حركت چیست؟ تا دست شما حركت نكند آن حركت نمی‌كند دیگر. این قائم به دست شماست. ولی آیا می‌توانید بگویید كدام قبل بوده و كدام بعداست؟ یعنی شما این طناب را بگیرید و از نظر زمانی اگر این طناب را بگیرید و شروع به حركت بكنید دست شما چند ثانیه قبل از طناب حركت كرده و بعد طناب حركت كرده؟ هیچ! به مجرد این‌كه دست شما حركت كند طناب هم حركت می‌كند؛ حتی یك صد هزارم ثانیه بین انگشت شما و بین این نخ فاصله نیست.[[28]](#footnote-28)

 امّا علت آن حركت چیست؟ علت دست شماست. این را می‌گویند عدم تخلل زمان بین علت و بین معلول. یعنی در هر جا كه علّه تحقق پیدا كرد به عنوان هی علّه، در همان جا معلول در آن‌جا حضور دارد می‌گوید ما هم هستیم، خیال نكن تو علتی بالاتری فلانی، خودت را از ما بالاتر فرض می‌كنی. بالاتری، باش، ولی ما هم علتیم و در این‌جا تشریف داریم. ما هم در این‌جا هستیم و برای خودمان هم كسی هستیم. می‌توانی؟ بسم الله! تو خودت باش وما نباشیم!

 آن‌وقت دیگر آن علت نیست دیگر! آن یك چیز دیگر است. الآن شما این نخ را رها كنید الآن دیگر این انگشت شما علت نیست، این انگشت است. كی علت به این گفته می‌شود؟ وقتی كه شما مجبورید، چاره ندارید كه این نخ را بگیرید. چاره ندارد ... لذا شاعر می‌گوید خدایا هم تو علّت ما هستی: «ظهور تو به من است و وجود من از تو»[[29]](#footnote-29)

 اگر من نباشم تو كی می‌توانی ظهور پیدا كنی؟ ظهور پیدا كن ببینم![[30]](#footnote-30) ما هم برای خدا شاخ و شانه می‌كشیم! می‌گوییم خدایا درست است كه تو هستی و ما هستیم و قالب هستی و ... این‌ها را قبول داریم. ولی از آن طرف هم اگر ما نباشیم خدایی تو پس اینجا چه فایده‌ای دارد؟ چه نفعی در این‌جا ... باید ما باشیم تا تو بتوانی خدایی‌ات را بتوانی نشان بدهی. باید ما باشیم تا تو خالقیتت را بتوانی ابراز كنی. اگر من نباشم، شما هم نباشد، آن هم نباشد، پس خدا چكار می‌كند؟ دستش را می‌گذارد روی سرش قلیان می‌كشد! خب این‌كه ... كاری كه نمی‌تواند انجام بدهد. باید یك انسانی باشد، باید یك ظهور خارجی باشد، باید یك مخلوقی باشد، باید یك معلولی باشد تا علّت در جنبه علیتش تحقق پیدا كند و الّا دیگر علت نیست، خب آن كه دیگر خالق نیست، این خلقی نكرده، این كه هنوز خلقی نكرده، این كه هنوز خلقی نكرده، این كه هنوز ظهور پیدا نكرده، در همان صرافت خودش هست، در همان مقام احدیه الذات خودش باقی می‌ماند. پس می‌فرماید كه:

 «ظهور تو به من است و وجود من از تو» تا من نباشم این ظهور در كجا می تواند تحقق پیدا كند؟

 پس بنا بر این مسئله قدر به این وسیله دیگر روشن شد، حالا این روایاتی كه در این زمینه هست طبعاً رفقا این‌ها را به آن می‌رسند و مطالعه می‌كنند و به این نكته توجه كنید كه در این روایات و احادیث آیات و این‌ها كه آمده، این‌ها همه جنبه تغییراتی دارد كه در نفس خود مقام قضاء و قدر آن تغییرات آن به این كیفیت بیان شده، نه این‌كه تغییری نبوده است و بعد تغییرپیدا شده است. یك وقت می‌گوییم آقا تغییر و تحوّل نبوده، همین‌طور كه ما الآن هسستیم، در خود آن مقامات علوی و ربوبی تغییر و تحولات بوده. این مسائل هست.

 وجود یكی علت برای دیگری، نمی‌دانم مراتب شدّت، مراتب ... شدت در وجود، تشكیك در وجود ... پس این‌هامربوط به چیست؟

 یك وقت می‌گوییم نه تغییر و تحول نبوده، عدم بوده بعد پیدایش می‌شود؛ آن یك مطلب دیگر است كه آن عرض می‌شود كه با این مبانی‌ای كه عرض شد این دیگر جایی ندارد.

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. سوره البقره (٢) صدر آيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره الاعراف (٧) آيه ١٧٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره الواقعه (٥٦) آيه ١ و ٢ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره الرحمن (٥٥) صدر آيه ٣٧ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الانشقاق (٨٤) آيه ١ و ٢ [↑](#footnote-ref-5)
6. نهج البلاغه خطبه ٤٢ [↑](#footnote-ref-6)
7. رجوع شود به البهجة المرضية فى شرح الالفية منشورات دارالحکمة- قم، التصحيح: السيدقاسم الحسينى باب الاضافة ص ٢٢٧ [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره القصص (٢٨) صدر آيه ٢٧ [↑](#footnote-ref-8)
9. امام شناسى ج ٣ ص ٤٣ تا ٤٩ [↑](#footnote-ref-9)
10. نهج البلاغه خطبه ١٥٦ [↑](#footnote-ref-10)
11. المناقب ابن شهرآشوب رضوان الله عليه ج ٢ ص ١٣٤ [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره الأحزاب (٣٣) صدر آيه ٣٢ [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره الأحزاب (٣٣) قسمتى از آيه ٦ [↑](#footnote-ref-13)
14. اثبات الهداة الشيخ الحرّ العاملى رضوان الله عليه ج ٢ ص ١٣٥ و اثبات الوصية للمسعودى ص ١٦٠، براى اطلاع بيشتر رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت ج ٣ صص ٢٠٤ تا ١١٢ [↑](#footnote-ref-14)
15. امام شناسى ج ٢ ص ١٦٢ به نقل از غاية المرام ص ٥٥٠ و امام شناسى ج ٣ درس سى وسوم [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره القصص (٢٨) صدر آيه ٢٧ [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره البقره (٢) صدرآيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره البقره (٢) صدرآيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-18)
19. براى اطلاع بيشتررجوع شودبه کتاب افق وحى صص ١٢٥ تا ١٥٧ [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره الاعراف (٧) آيه ١٧٢ [↑](#footnote-ref-20)
21. براى اطلاع بيشتررجوع شودبه کتاب افق وحى صص ١٠١ تا ١٢٥ خصوصاً بحث تشبيه وجود مادّى و ظاهرى موجودات به حرکت قطار ص ١١٣ [↑](#footnote-ref-21)
22. جامع الاسرارصص ٣٨٢ و ٣٨٣ للسيدحيدرالآملى رضوان الله عليه، مؤسسةالتاريخ العربى- بيروت [↑](#footnote-ref-22)
23. براى اطلاع بيشتر به تفسيرخطبة البيان و بحث سندّ آن رجوع شود به امام شناسى ج ٥ صص ٨٥ و ٨٦ و بحرالمعارف ج ٢ صص ٦٢١ تا ٦٣٩ للمولى عبدالصمد الهمدانى رضوان الله عليه انتشارات حکمت [↑](#footnote-ref-23)
24. روح مجرد ص ١٥٧ [↑](#footnote-ref-24)
25. رجوع شود به کتاب افق‌وحى‌ص ١١٧ و نهايةالحکمة الفصل الرابع فى شطر من احکام العدم ص ٢٨ تا ٣٠ موسسه النشر

الاسلامى [↑](#footnote-ref-25)
26. براى اطلاع بيشتررجوع شودبه کتاب افق وحى صص ٤٥ تا ٤٨ [↑](#footnote-ref-26)
27. توحيد علمى وعينى ص ١٨٢ والرسائل التوحيدية مؤسسةالنشر الاسلامى تأليف العلامة الطباطبايى رضوان الله عليه صص ٣٠ و ٣١ [↑](#footnote-ref-27)
28. رجوع شود به مثال دقيق مرحوم علامه طهرانى رضوان الله عليه در مورد موجود بودن اشياء گذشته و آينده در عالم تکوين در کتاب شريف معادشناسى ج ٦ ص ١٠٠ به بعد [↑](#footnote-ref-28)
29. ازاشعارشمس مغربى رضوان الله عليه: ظهورتوبه من است و وجود من از تو وَ لَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلاىَ، لَمْ أکنْ لَوْلاک [↑](#footnote-ref-29)
30. براى اطلاع بر شعر رجوع شود به کتاب شريف روح مجرد ص ٥٧٨ [↑](#footnote-ref-30)